

٢١٥
سراج الوهاج



1751



بسم الله الرحمن الرحيم

کشتی نشین سخن را شرط بحر حمد واجب توفیق نیست تقدیر مسالیه
شبی حافظ حقیقی که ذوق نباهی کشکان بحر صدف است را بیا در آستان
بطل معصوم رسد و غرق سندگان دریایی گمراهی به شکری رکابی
به بخت شناسا خشت نظم جزا صافی کز دریا چون دل عالم
حله صفای هر جبابی رزد و چشم نگویم آفتاب است ز بر و در کشتی
شکسته در کرد آب به عقل سر کشته ماند زو لبر آب و وصف او کس خواهد
مبید اند قطره غنیمت محیط چون خوانند و کلمات فرادان عهد
قطره دمی باران و اوج بحر بی پایان زار کو بر کجاست و بحر
کو بر نبوت که سر در راه الهی سبز است بر لب دریا نشو دهم به
و قلم اعلی فی باب صراط کاش کشیده و چه آمل اظهار نماید ای

کشتی

کشتی نوح دین و صاحب اختیار که با دراز سفینه نقیب انداد اما کعبه
کو بر طاب که گفتگو سراج الدین علی آرد که این چند حرفی است از
تقیق و توضیح معنی ابیات بعضی از شرای مصاحف شفا و فضیله کلام
که در علم است خود به نزد کوار شمس الدین محمد فاضل شیرازی قدس سره
نوشته اند قسمی سراج و باج رسید که بنایت بنیاد است او سبحانه
بها نیت نیت رسیده ببرد قبول که علت غایی است از تقایم به
سوال طایفه از شرای است ای با صبح بکره و کوی توان گذر
کنند با حضرت شرای از من رسان دعا را بیکره یکبار و تون بوق
و تون رسیده نام تفریب است از فرسان و بعضی گفته اند که سراج شمس
حاجم باشند ازین جهت مردم صلیف را تونی گویند و لفظ حضرت میگرداند
معنی حضور که از روی نظم و ردب باشی عظیم اصناف ازوی
کو بریت ازین دستور با و در نظر این لفظ سیدگان و حیات
و چون با در کثر به در بار در دعا تلقین صادق و دودمانی است

بیاورد ازین جهت می طبعش کرده میگوید که به تازی ازین دعا
برسان نمی تواند که مراد از باد صبح قاصد و غیره باشد طایری
بعد از دعا بگویند که اینست فواهد فافوا هر چند نیست شکل شکل کند
در چه اثرات تر در دست کسب نموده اند می آید کشتی شکسته کایم
ای باد شرط بر فترت باشد که باز بنم آن باد را در لفظی کشتی
اختلاف است معنی کاف تازی خوانند و همین شکرست دارد و برقی
بفتح کاف فارسی و کشیدی کوید ظاهر است و بواسطه قافیه بفتح
خواننده اند لیکن این سند باب استبداد است معنی از اهل زبان بفتح
کاف تازی میگویند و کسر طبعی از اهل بفتح معنی باد خوانند
و بفتح شتر حجاب گفته اند و کشیدی سهو کرده چه بشرط لفظ عربی است
بسیار آوردن در لغات فارسی درست باشد و حسب نویسه و غیره بفتح
تصحیح نموده و حق است که نفوذ عربیت در ادراج گفته که بشرط صحیحین
نشان بدهد از اکثر علمای گفته اند که زن باد لفظی در لغت عربی در پاید

انقدر است که لکون دوم آورند و همچنین لفظ حرکت لکون دوم همانند
کتاب در نوشته ام طایری است بعضی نوشته گویند و بعضی نوشته گویند
بر کس کند صدیقی اثبات مدعا را این نزد که در کس لفظ حرکت و
اشکال است طایری راست است قول صواب زین دو بر کوی تا کلام
تا مدعی بنویسد دیگر در حصار است بعد از داده و الف مده در دست توصیف است
همیشه بایستی نکتاتی زیاده گفته نمکای بدون هیچ مدکوره نیز خواهد
اسم جناب که گفتار و صواب در فعل صواب که بر کوی و لفظ برد بر کوی زرد است
اصناف را بر کوی صفا افت مشبه به است بمشبه چنانکه قبل شکم با آنکه
حصار را در فون مشهوری یا ملکی قرار داده و برای آنکه نواران ثابت کرده
و این استغاره با لکنا است فایده بر آنکه در این قسم اصناف تا معنی حقیقی
که اصناف تشریحی است درست شود مثل همین اما در عین مجاز که این است
سجاست چه بر گاه نکتة از حقیقت حاصل شود از تکیه مجاز لازم نیست و لفظ
خطا که معنی ملک مشهور است در در که این جاد است لیکن لفظ
راه ریه می بود امیکند جواب بنام طایری است است که سحر سحر از

ن در کشتن محبت کلمات شکفت بادا لفظی در آن ذکر می
جوانی غایتی بر غول نتواند شد لیکن خلاف مقتضای ظاهر بسیار است
ست و تزیین خلاف مقتضای آوردن لفظی است و اطلاق جمع بر فرد است
دارد بر کثرت معانی آنچه بدان ذکر کرده و همچنین لفظی را از جهت
و تکرار است بر یاری و این از التفات است چرا که اول خود را بخانه
تجسیر نموده بعد از آن متکلم آورده و از همین عالم است آنچه درین احوال
انوری و غیره واقع است چنانکه گوید است لفظی را که گفتم و از آنجا که
در باز کرد و باز به است از پس استوار و ممدی گوید است کفتم که کل
به جیم از باغ اکل دیدم و مست نشسته بودی و خطبه گوید است سرگزیدم
شکست عهد قری را و مکه کعبه به چشم جلالی را و چون جو ایل
نست را بر این معنی اطلاق بود کبر فیم فکلم حد است مد کور فاعل
کنده اند و آن خطی عظیم است و این خلاف مقتضای ظاهر است که
یکای تو شمای و بجای من ماکونید اما جمع ما و من در یک موصوع است
لفظی که مذکور است بر تکرار است و از آنجا که گوید است

نگرید مرا با من مسکین نظری نیست اما کلام از کتب خودست از ذکر نیست
و نیز کسی گوید نیست بلکه از راه حفظ احکام گذرد و موصوف عام
و نکته التماس است که چون گردانیده شود کلام از اسلوبی با کوب
و اگر خوشتر شود در تجدید و احداث است و سامع که از تجدید لذت
مستور اهل محاسن است و این عادت و گاهی عارفان مقام لطیفه
بود چنانکه در تصدیقه اول نوری که پیش از عظام استیا چند حد
با رتبه‌ای بطریق غیب است گفته که مقدری چنین و بعد از این
بعد از آن گوید است کسی ذیل کند قوم فایده از طریق کسی که سرود را
نگار دین پس چون معلوم شد که چنین قادر و مبدع و تواناست و ذکر
نور از کثره موجب از دایم تمیز و ضوح گردد پس رفته رفته در حدیث باشد
که گویند تکلم بسبب ضلوع فحود و انی بند پس خطاب کرده گفت است
ملک و تویی ملک دار و ملک بخش ای آفر افقیده تا و فکر ذکر کرد
حقیقه بعد از آن را و او را می بردند و صفات عظیمه تعلیق شد

علم عظیم الشان فی سیر النقا کرده است بوی آن می طبع
گفته شد که ای ای که متعلق بچندین صفات تراست ملک و مملکت که
این همه ملک در بری و ملک بخشی از همین قدرت کامله است که سابق
گذشت و این شتر بر علت است و از خلاف مقتضای طاعت وضع
منظر موضع منظر و معنی است که آن و این است کلان گویند
بست که کسی در از او زمین پرست بیدل از بی نشان چه گوید باز
که عبارت که کسی شرط است و برای آن حذف یعنی غیور گویند
در بر که بیدل از بی نشان چه گوید باز و حذف جز او در عربی
و فارسی شایع است و اغلب که در این موضع منظر است موضع منظر
ایماند و بنده به فخر می گویند و مکرر است که در کلام من بنده
من تکلم فی امری شود و هرگاه لغوی بجای او نصب کنند معلوم است
که من چنین را چه مقدار بطول رنج ببرد لیکن چون در هیچ کتابی نیافتم و
از خانه است و این استوار خود گویند و الحمد لله تعالی شایع گوید

بیت در بیت خواهم حافظ تفتیش کرده بودند تا کشتی را کشتی
تشتی نام را در صراح فیش و تفتیش معنی کا ویدین است درین عبارت
است از استغفار و چون جمع بودند راجع است بسوی سائرین طایفه
که مفرد است از جهت تعلیم و این نیز نوعی از تعقیب فی صله است
و از زمین عالم است که شیخ سیدی در کلمات فرموده که فرقه چنین
است شیخ و حال آنکه در االبیه مفرد است و آنچه علامه احراری درین جا گو
ی که شیخ نقل کلام کرده که غیر قضیه باشد نیز در حقیقت نشان غلط
مفرد است زیرا که تحت اشاره آن این قسم در کلام خود بیان نموده و آنچه بعضی
شیخ نظامی را و این است که چون شخصی برین شیخ مدکور اعتراض را
بیت زند چون بر زمین گزید پلاکت بجای کا و کو به کیف و کلاکت که
کاف پلاکت فارسی و کاف و لک تازی است معنی اللام اول مفتوح و لام
دویم محموم شیخ جواب داد که مقوله کلاکت و کلا و کو معنی زند حق است
که لطیفه شاعرانه است و جواب نمیتواند شد پس صحیح است که قافیه

فارسی کو تازی جانیدار گشته اند جهانگیر تنک را بارگ قافیه سازند و
اختلاف فصیح و ضمیمه بنا بر تصرف شاعر صاحب قدرت است که در الفاظ
عربی نیز مایه پس درین صورت حال را بفتح باید خواند فلهذا کلمات و صلوٰۃ
که بفتحین اند بسکون دیوم استعمال نموده اند چنانکه در کتب دارم و قوم شایسته
در قدما بنا بر تصرف بودند و متافران بنا بر اتباع میکرسی که بان مرتبه رسید
باشند و عقید اند این را که کسی که ما را کامل باشد درین فن است تاری
کشتی نشسته خوردن از لطف نظم دوست هر چند هست معنی فی الحقیقه این
احرار را معنی کشتی نشسته درین است خوردن از بلاغت دوست از این
نظم هم بی معنیست و تعویفی الحمد در کلام بسیار معنی اند که مستعمل است
این ها یکی نظر بر لطف معنوی است بی کشتی نشسته ما بر کز یار دور رفتند
الطاه باز جوید و بدو را شناسد محمد علی ما بر کاف کز یار دور رفتند
و بیانیہ دانسته و شیخ عمید الزمیز عزت کاف علت و معنی فضا و اختلاف
است چنانکه ما بر را رقم کوید ما بر تصرف است میکنم نشسته نه میکنم نشسته

و در زمانه دن بشت کسی خصوصیت ندارد و گاهی در کشتی بشت
نیز حاصل می شود مثلاً شخصی بشتی خود را بر سر اصل یا جانی ذکر
کند آنگاه در کشتی نشیند محمد علی با هر کوی بیت ای حضرت بنا ری بزرگ
شوخا قوه کردم که عارض من بود و در باره او در نفوس کردم ما را اخلاص
مقصود می خایست و نکته آوردن جمع درین جای هر آن باشد که
چون بنا ری را تعظیم یا ذکره نسبت عارضه بنا بود کمال سویی
داشته دیگر از آن نیز یک عطف و این خالی از لغت
خیت بیت کشتی شکسته کنی باشد به ارشسته همراه هوا
دیگر رفتی راه عارف را بومی در ترجیح شکسته بر شسته راه هوا
دیدی و راست کنی او در تقریر آن خطا کردی که تقریر توقا حضرت
در میان معنی مراد و ملحوظ با بر است فی الجمله شکسته بودی اگر مراد
معنی شکسته سینه می بود این ادوار را ظاهر این بیت دلالت دارد که
فی الجمله شکسته مراد تنبیت و معنی شکسته سینه هم از آن حاصل می شود
چون هر گاه حرف شرط یا یا می از سخراری در یک کلام جمع شود افاده

معنی که از حروف شرط عربی است باید انشود یعنی مثبت را منفی و منفی را
مثبت کردند تا همی فرماید که بعضی کار همیشه بی کار نظای
نفی یک در شده بی و این قاعده است کلیه بنا بر تتبع موقوف بر اصل
معنی آن باشد که در کفری جمله داند شکسته دراد تومی به معنی شکسته
سیده است یعنی به چند این خوب از آن حاصل می شود و چون
فی جمله شکسته دراد تومیت این معنی حاصل نمی شود و این صفت است
چرا که در ابتدا آئیده همین ثابت می کند و می توان گفت که دراد از شکسته
اند شکست باشد که موجب غرض نبرد دوم آن باشد و ضرورت است که
از نقد شکسته باشد که کسورانش یک کلمه باشد تا باشد در این صورت که
بر فاستن از با شرط نه صحیح بود که به کشتی باغی است و شرط اولی
توید برین نقد بر احتیاج از کتاب تعلقات معنی شود در اگر گویند فی جمله
شکسته از کی معلوم می شود گوئیم از در خواست بر فاستن با شرط هر
کشتی شکسته گفتی گفتی چنان شکسته که هم جدا گفته کشتی شکسته

می‌توان کرد چنانکه از یاد دور افتد معلوم می‌شود چنانکه در آینده
می‌گوید مخفی ماند که از این است بی‌نیاز شود که ما هر کاف که یاد گرفته
را بیانیه پیدا شده بر چند تفریح در این نموده ما هر است از حفظ افتد
الطافه باز جویند بخشیده ای داده در نظم خویش ما را بی‌نیاز می‌آورد
دور افتد الطافه باز جوید در یاد کرده ایم پس این تقدیر دور باشد
و همان ای داده در بیات آینده است ما هر است که از دیدن کشتی بود
ما هر دعا نشانی کشتی شکست و شکستند از خویش دست را از آنکه کشته
باز ره زرم جدا افتد اندام عاشق ز یاد شرط زان جوید از آنکه
از تم حروف گوید در بی‌نیاز مدد و حیرت است اول آنکه این معنی هر تقدیر
درست باشد که باز نیم بصیغه واحد تکلم باشد و حال آنکه در اکثر
نسخ بصیغه تکلم مع الیوم است اول گویند از جهت اتمام ایشان خود باز
از راه استغفاف روی در عجز و بی‌کسی و غشائی یک کس بجای چند
کس است گویند در این صورت حق همین از دست میرود و از دست

معنی نماید دوم آنکه مشرق را کشتی شکسته گفته و این نشان عریض است و مشرق را
عالم گفته حرف زنند این قسم گویند چنانکه بر مستطیع پوشیده نیست مابین
کشتی شکسته نام لفظ است و همیشه این مستطیع نوی بنام تقدیر و ادعا
درین است تصریح است به بعد توجهی که در کلام تباری مستفاد می شود
مثلاً در این لفظ این مدعای ابعات سابق است و چون سایل را میسر که
پیر سر که گفته باده در کلام تباری کی است است به چند گفته باده در لفظ
معینیت نیست لکن از شوق شریعت اردید اشک را یعنی لفظ گفته باده
در کلام تو مقدم است به چند لفظ و معنی بر آن تصریح نکرده و ظاهر تقدیم لفظ
بر معنی درین است استفاد از این است بلکه غلط در میر که عبارت تمام گفته باده
در لفظ باشد معنی است صحیح است که گفته باده بود چون باده و افند
عاشق زما در شرط چون جوهر اشک را در وجه تقدیر گفته باده بیا بیکند
در گفته باده بنفوس می است درستی می شود از بر اگر دور می صل می شود
و پس طبع و حال از عاشق صورت یکدیگر در درین است چه محال

دارد که چیزی از عتق در کشتی نشسته باشند و کشتی ایستاده
شکسته بود پس میگویند ای باد شرط بر خیز و ما را بصل
برسان تا ما آن یار را که نزد یک صل شده میبندیم و
نمیبراهیم مراد است که زنجیر او را بشماریم و او باید اگر
کوهی چراشته را یعنی کشتور نکویم تا زنجیر تا کس بر ما کید
واقع نشود زیرا چه یار و دشمن یک معنی با ضرب هم عمل
شوند و بیوانند که یار داشتن معنی صاحب شدن و یار شدن
مکین این قسم توجیهات در فارسی مخصوصا بلفظش میروند
و لفظ داشتن بعضی از اهل لغت معنی شدن و رنیز آورده اند که مراد
از یار معشوق بگویند که در کلام است و آن واقع نشود پس لفظ
داشتن صفت جوزیه بگویند که بگوید که لفظ داشتن نیز برین معنی آید
چون معنی بلندی یک است بر بیاید در نقطه نظم کردم نشود
تو این اداره چون سابق اثبات تصور تفریق ندارد
درین است مگر بر سواد بگوید که آن خود کفته که در

بیت که محبت است ای که بند است در ملک است که محبتی ها نیز
آمده که بعد فقیر از تو که بدین تو این ادا را عبارت صورت
در باب این ادا را عبارت است در بیت ما برست کنشی
شکستیم بر کف پا را که هم در و او داده بلیم بین حال یار
ما را عطف کلمه بر ما برست نه بر حال جدا کنی است
رحمی کمال ما کن ای شرف بر خیز است بد که باز بنم این
اشنا را محقق مانند که درین است غایبی شود که باز بنم
بصیغه مکمل مع الیغیر باشد چنانکه از نفور رحمی کمال ما کن
بیدار است درین صورت برای یادداشت یادداشت می دهد
با بیرون صحیح نیست فتاقل ما برست این قطعه از تو در معنی و
نفور از من در معنی از تو دارم این قطعه را از نفور در معنی
درین ها معنی فی الحقیقت است و درین ایام چون محملین دارد
ما برست معنی کوکبی اول من بطعن کوم افراغ یاد این کند
خدمت یاد این دشت را در معنی دوم تعلیم است

گر خسته یاره کوی مقصود من باشد پس در شنه غرقه او شرط
جوست یار این اگر کسی گوید که قافیه یار داشتن را معیوب است چه الف
استن از وصل کلمه است بخلاف یار که الف آن برای است
چند نمک رشیدی گفته که در قافیه سیمی یا سیه کلیمی سخن است و پاک
نسیمی از اصل کلمه نیست و یا یی سیه کلیمی وصل و این از عیوب است
بند احکیم انوری در قافیه سازی و موزی با وازی عذر
خواسته گویم این قسم توانی را اقدام مطلق مکرر انداخته اند و
متاخران در قصیده ها و غزل بکید و جابجایی در زنده الفاظ یار
را خواص حافظ قدس که در همین غزل آورده بکید ازین محکم است
که خلاق المعانی در قصیده بهار دست و نظارت را بختی کار دارد
که نفوذ زبید آوردن و آن ازین جهت است را فم حرف گوید که
بکید و جابجایی واقع شود از عیوب است بکید از صنایع است
وقت تشبیه است این فی وقت باید جستن بر باد می رود و سرجوب
حرف خدا را در صراح تشبیه می باشد لا اله الا الله

کفایت در نماز این جا مطلقاً بمعنی در زمان ارادت کلمه مذکور است
و حاصل است سابق و این است که اگر کسی گوید که ختم کرده
مقصود من نیست پس درین صورت لازم می آید که در عمل شدن
و خرقه شدن طالب شرط است گوئیم این وقت که درین ای
بجز شرط که باعث هلاکت است و خرقه شدن مجبور به هلاکت محقق
آن نیست که طالب باید باشد درین وقت می باید که غیر خدا
چنین شخص نباشد چه اگر غیر خدا بطور موهوم هلاک خواهد گشت پس
برای رفق نیز عبارت است از هلاک و خسران جا و دین و مراد
از شرط نشدن خواهد بود اما بر سبیل پوشیده نیست که این وقت
درین محل بسیار است روشن ضمیر گوید ای مایه خندان
از جانب خارجی با راست با توجهی ملک از ره خرد را
کلامی که در فارسی متعالم است مخفیست لیکن بیای مجرب است که
اما که در این دنیا نیست و گاهی ذرا و عطف ما لیکن نیز آید و لغز
و ملک و غیره - همه مکرر است ملک ولی خود کلام

نیز آمده و این حرف برای استند را که کلام ماقبل است یا دفع
نهم ماضی از ماضی درین جا دومین است و در ادراک اصل
مدرست است و فاعله فارسیان است که حرف یار از ماضی ماضی
حذف کنند بر سبب جوبز چنانچه می کار و سوا می با و غیر اینها
فکر سلیمت اول فاعله ماضی است این است کردنی بر انداز ادراک
اند از درین جا ماضی ماضی است و همان فاعله ماضی است
درین جا ماضی ماضی است و ماضی از کفایت است و ماضی ماضی
این است است ماضی ماضی است بودی در مدرست ماضی ماضی
سببه می بود درین ادراک دیگر در مدرست ماضی ماضی
فراق ماضی ماضی است ماضی ماضی است اول از ماضی ماضی
اند از ماضی ماضی است دوم در ماضی ماضی است از ماضی
مدرست ماضی ماضی است و ماضی ماضی است ماضی ماضی
ست کما ماضی ماضی است ماضی ماضی است ماضی ماضی
ارضا ماضی ماضی است ماضی ماضی است ماضی ماضی

چنین فهمیده که میان کشتی یا او عائق بود و کشتی شکسته و اینها
لذیم جدا افتادند بعد از آن عائق از با بشرط استمداد شکسته
این معنی بودست چنانکه درست می آید ~~درست~~ در دست جز او خط
معمول است و دوری در شرح آن نگاشته گردیده است این ادا را
یعنی متوقف را از شکست کشتی کفنی لازم نیست تا نقد برکت داده
کرده شود چه می تواند که از بار دوری داشته باشد بعد از آن
کشتی شکسته باشد پس استمداد بشرط صورت بردار لکن این
تقدیر در دست کشتی شکستگان را بشرط کار نیست و مفصل
تحقیق این کشتی است که میزد بخاطر این نطق سند چه حاصل
گرفت خواهد دوری معلوم بود ما را در این نطق عبارت از
یا دور افتاد است کوم بود مرجع بر جمیع نطق از بار دور افتاد
مرجع شد رتبه را یعنی هرگاه اظهار دوری و مجوری مد نظر بود
و این معنی از دست خواهد ظاهر پس احتیاج آوردن عبارت
از بار دور افتاد در کشتی کوم زن بار داشتن را در نطق

چون اول لفظ برگزیده شد مرجع پیدا شد به این که صاحب سیدی
که چون این رت بابت این کند او گوید و چون بغیر این
کند آن را تم گوید این بی اصل است زیرا که لفظ او غیر تفصیل
غایب است نه اسم است رت چه اسم است رت بابت این جمع
شود بخلاف غیر غایب شد آن را گویند نه او مرد و ازین عالم است
که روشن غیر لفظ آنرا که اسم است رت است غیر گفته و آن نیز
معلوم است فاحش جدا که بعد ازین بیاید بنمید لمبیت اول
قارون کثرت اسلام شیخ عبد الزیز عزت گوید
از جانب حق این جا است کفکوی افواض حق شناس
معذور دانست را لفظ حق را معنی ذات واجب الوجود
اصناف جانب مجاز خوانند و او را از معنی راستی پس
اصناف تشبیهی و استعاره بر دو توارند شد و تفصیل آن
کند شد و لفظ خوانند ازروف استقامت لیکن مفرد آن
و موصول آن جایز است از آن که مشترک است در افعال و

حروف و فصل در حرف و بد قول آن کاهی باشد اما اینقدر است ملک
کاهی حرف و کاشن نمیکند و میکنند را چه بنظر دقیق درین دو نفی فرق است
چند در اول نفی فعل است ماستر او در دوم استر ان نفی و این -
فوق خیلی دقیق است کشتنی شکسته خواندن خوش دانسته
نشان ری و زند دیر گفته اثبات معار این معنی کشتنی
شکسته را نشان ری پسند نمودن و اختیار داده است کشتنی شکسته
با مد کر یا در دور افتند در عین این عبارت غوری بکن
صدرا را یعنی عبارت مخرج اول دلیل اختیار رسیده مکر است و پند
که کاف که یار دور افتد تعلیل به چه کند گوید معنی شکست
کشتنی بر دور است باعث انداز کاف نکرد در باب مدعای
یعنی باعث دوری که منظور از بیت است شکست کشتنی پس شکسته
معنا بود و این تعلیل از انداز کاف ظاهر می شود و درین
مبحث است چه اگر مطلق شکست کشتنی موجب جدای است
چه احتمال دارد که در این موارد هر یک کند مانند اما

در مقدمات فتویٰ کلیه چون ضروری نیست موقوف
اوست بی شک نه آن شکست کشتنی که هم مدام گفته
گشتنی نشسته را یعنی چون طاری را نزد درخت قطع
شده بود نشانی جواب داد که این جا کشتنی شکسته باید
نه کشتنی نشسته چرا که کشتنی شکسته از مباد دوری افتد نگاه
اورا طلب میکنند و دوری و طلب از سبب بالیقین ^{عقل}
پس برادر کشتنی شکسته چنان شکسته بود که زخم جدا کرده باشد
کشتنی شکسته را و فی الحقیقه شکسته فمید از کله شش صحیح
چنانکه گوید فی الحقیقه شکسته فمید از کله شش
چگونه باشد فمید دقیقه زار را یعنی فمید البتة شغل است
استفهام انظار دلائل محقق بر فعل دارد بطریق قطع
و این چنانست که مخاطب هم میداند از آن سبب فمید از کله
میکند و بر روی آورده در آن شکسته فمید که فی الحقیقه شکسته

تعمید عبارت صحیح نیست و در عبارت ما هر فی الجمله اگر کسی بود
از مراد است لفظ از سبب سببها سخن مانده و در این جا این
تقدیر صحیح نمی شود ما از شیخ عبد الوهید نیز ما هر گفته است دیگر گو
ما هر کای نکته سیخ در آن زمینان فراق کشند مقصود از
ما را گاه اندر بیان کشتی بودند ما در وعالتی کشتی شکر کشیدند
از خوشی دستار است دو محبت را الی لفظ زمین است
کفنی که است این جا کاف از برای علت آوردی از این عبارت
تمثیل اشکال را بر چند محمد علی ما هر تفریح کرده که کاف این جا
برای علت نیست لکن از تقدیر او واضح است که کاف از بار
دور افتد میانه باید نه علت و مراد از تمثیل گویند ما هر
است که ما هر تقدیر کرده و بر آن قیاس گفته است که است
علت است نه برای این جا بی علت و زاید بی خوف کوار
معانی این چهار الفاظ است بجهت ظاهر خطه است

و میتوانند که از جهت ناکید باشد را هم حروف کوید در صورتیکه
کاف علت بود تقدیر عبارت چنین باشد که در سبب خود
تفتیش گشتی شکسته و گشتی شکسته بود گشتی شکسته و گشتی شکسته
از لطف زلمست و مناب ندانم تراست بکله کفوت گشتی
شکسته باید که چرا که از یاد دور افتد الحاح آن بایر است باز
حجوب برین تقدیر فاعل دور افتد و باز حجب به این می شود
و اگر کوئی همان گشتی شکسته است کویم درین جا در ادب
لفظ گشتی شکسته است و درین جا فاعل می تواند شد
چنانکه بر سخن فهم ظاهر است بر حرف واقعی کی باشد عوارض
بر جانیت بر سخن را الفظ کی خدا را این است دفع نوعی
که ماضی شده از ماضی یعنی اگر گویند که در صورت کاف بیان
لذازم آید که گشتی شکسته گشتی شکسته گشتی شکسته
و امثال این که گشتی شکسته و گشتی شکسته گشتی شکسته
و امثال این که گشتی شکسته و گشتی شکسته گشتی شکسته

نمیخواهند شد زیرا که نام مطبق می شود چنانکه است که در کوفه برده
 و نام چگونگی کوید خورشید چون بر آید روز است اسکارا در اصل جنون
 کللی می گویند نام مطبق عاقل چگونگی کوید زمین گونه در فشار است اول -
 تمثیل ماسن است از روی تحلیل و است و هم چندان در مدعا و فلان در
 برای اینجا معلوم بگفته غرض در جواب سوال مطبق است
 است و در بحث خواهد یافت تغیتش کرده بودند کشتی نشسته
 شکسته نامی بر کی کشد افاده او در جواب کاخی که باز است دور
 کشتی شکسته را این دو است عدم تطابق سوال و جواب است و وضع
 ضمیر بارز با وجود مستتر برای تاکید است چه هرگاه گفتند ان ذین
 ساع بطرف مرجع برنت و چون باز لفظ او آوردند فکر است و وضع
 که مندر ایضه بارز است هم کی نوازند این جاکن جواب ساین بی بحث
 مکان ویدر است را از اقم در کوید که کاف علت عجب اند شد
 که است پس باید که کاف است در این صورت نقد عبارت چنین است

کشتی نشسته اندون مناسب است یک کشتی ششست چو اگر کشتی ششست
باید که از یاد دور افتند و با یاد دور افتد باید و چون این در مقدار
علت است درست خواهد بود یک کشتی ششست بود کشتی ششست بهیچ تقدیر
اصل جواب را حذف کرده بنا برینیم فرضیم که درست سابق است و
علت آنرا بجای آن نصب کرده چنانکه درین است پیش میگوید است
و زندانی که در دل او حسرت محتسب ادرود خانه چکا در او این وصف
بسیار آرد و چنانکه در تب دیگر ششست است این وصف قاصد کشتی
ششست که از آنرا و عقیدت بوزن قدرش نفهم ما را کشتی ششست کسب با
دور افتادن تا با خود در آن خواه آن بایر نشن را از این اعتراض دیگر
بر ما هر یکی وصف دوری کشتی ششست که تخصیصی که از لغت باید است
ندارد زیرا که کشتی ششست همچون از یاد دور افتند او را که بگوید جواب
این است که مراد از دوری درین جا فرد کامل است و آن در کشتی ششست
محقق است زیرا که کشتی ششست کشتی هم ملکه غایب است و امید و
و درین دستان غایت که در لغت تخصیص آن درست است

شیخ عبد الحزیز دوشن ضمیر اعتراض کند گفتی نبود مرجع به ضمیر لفظ
از یار دور رفتند مرجع اشکارا کلمه لفظ که ضمیر است با سبب عبارت
عربی واقع شده و این قسم کلام الکابری آید که آن ضمیر باشد
یعنی بود بدین است که باز بنم او یار اشکارا پس با در اشکارا
با لفظ او بدل کن تا بی بدل نماید حرفی سخن سر را یعنی از لفظ آن
ضمیر باشد در معنی او یار اشکارا و او یار اشکارا صحیح است لفظ
یار اشکارا و در کن و بدل آن لفظ او یار غرض است که در این
صورت لفظ یار اشکارا صحیح میشود و تحقیق است که این دوست خالی از
خلالت نیست چه عبارت صحیح چنین بود اگر سبقت و قسم میکرد که کلمه است
ضمیر نیست تا برای او مرجع ضرور باشد در از ضمیر داری اسم
است و مقصد مرجع نبودن هر ضد است مدعا را تا یعنی اگر نام اسم
است از ضمیر کن استی فلان حدیثی الا اصطلاح لکن عبارت تو
که مرجع نمود اشکارا خلاف مدعا است چه اسم است از است را مرجع
معنی باشد تقریر بدو نم نماید در جواب است از اهل معرفت نیست لفظ

صحیح دارم کشتی شکسته خوانند این نظم جان فرار ایمنی در تناید
کشتی شکسته نقلی از ابل معرفت نیز دارم در حرف و ادب عیار نظم
جان فرار ایمنی در تناید کشتی شکسته جسم از روح دور مانده
وز نفع صورت جوید از مرزش دعا را ایمنی در ادا از کشتی شکسته از بارش
روح که جسم از دور دور مانده و ملتی با هم بودند که آن باعث شکست
ست و از باد شرط نفع صورت جوید اگر جسم را کشتی شکسته کفن بطریق
استفاده است ای جسم شخص که کشتی شکسته نه این که جسم خود
کشتی شکسته است بر این تقدیر دفع می خود اعتراض ماهر که بعد از این
می آید به نیکو خواه خود را در این فقید تغییر دادن آن حد نیست این
که در این معنی با وجود مقرر نمودن جناب خواه این معنی را نیز دادن
مقدور می شست نموده اصح تصنیف المصنف میگوید بدان
ما بر بن خاری اعتراض کند قسم در که نقلی از ابل معرفت نیز
نقلی صحیح دارم کشتی شکسته را در این معرفت جوید از کشتی شکسته
از راه انداختن ما را از نظر که در انداختن ما را از نظر که در انداختن

از اهل معرفت شده آورده ممنوع که از این نفعی باشد زیرا که فی شریع
شرعیست چنانکه بناید و اهل معرفت فی شریع میگویند پس از نظر کسب
که از اهل شریع باشد که مقبول خاص و عام بود برین تقدیر منفع است آنچه
شیخ عبد الوهید عزت فرموده که قدر بر نافع است چنانکه بناید
زیر که با هر چه درین باب صحبت نظر میکنند فی شریع را و عدم صحبت
نظر کرده است کشتی چگونه کوب کشتی شکسته نام دیگر متبقی کن خوف
کلام امارت این مرد چنانکه کان برده که تا در جسم را کشتی گفته که شکسته
باشد و آن هم محض است چه اگر عبارت او که کشتی شکسته جسم
دلائل هیچ بر آن دارد که مراد از جسم صاحب کشتی است بر تقدیر معنی
کشتی که خود شکسته است ترکیب فوضیفی و حال آنکه درین صورت
فی نزد محققان کشتی شکسته بطریق استقار است چنانکه گفته
است ز آنکه در آن احوال است باشد احوال است برین باب سزاوار
معمول می باشد و از این نفع هیچ امر از شریع اعتبار نیست
مناسب و خلاف روز مره دیگر عقیده شریع چون از اصول است

بر لفظت بد این چیست اعتراض ما این نیز اعتراض است بر این
یعنی لفظت بد برای احتمال و شکست در امور عقاید این چنین نمی باشد
بس آنچه از اهل معرفت نقل کرده هیچ نبود چرا که مخالفت ضروری شرک است
اهل معرفت این قسم حرف نمیزنند است عقیده کان را باید بود
که نفع صورت یا بند اجاب و او را خود درین نظر است چرا که شکست در
درخواست کننده بهر و طور باشد یکی نظر بر مقلد قادیان و دیگر
بر کمال حرمان خود پس لفظت بد درین جا نظر بر مقلد نیست بلکه نظر
بر احوال خود است که بحسب سرت و نارسای خود که به حق عقیده اند و این
قدر در مقامات شریک کافی است و ازین عالم است که هم خواهد فرود
که مسلمانی همین است که حافظ دارد و ای که در پس امروز بود و در
چون نظر بر بدی نیست شوم بفرماید که ازین عالمی که از حافظه بر آید
معلوم میشود که او کو با عقیده خود ای قیامت نسبت درین صورت است
قیامت جایب و ای بر حال خود شک درین جا نظر بر کثرت افعال و
ما خود را کمالی که در کمال است و در کمال است خواه نفس الهی

شیرازی من تصانیف محقق دوران مراسخن از زمان سراج الدین
آرزو اکبر آبادی برپوشش بوقت نصف النهار در مله کلکته بندر محبت
شهر توال اعظم با تمام رسید بر آن خوانند در حق
کاتب دعا و خبر نماید و عطا و این ملک
کرم بوشه و بر آن خوانند دعا طبع دارم
ز آنکه در صندل کلام
م



بسم الله الرحمن الرحيم

عبد از محمد حق و اوستا مصطفی دارم بر او ای که در حدیث طهارت
 یعنی امام دین است اله بوسن اعلی علی ولی خداوند کبریا
 وصف که گفت حضرت حق در کلام خود ظاهر شد از کلام خدا وصف رفتنی
 دیگر بوصف است احادیث شمار نقل از محمد عربی خاتم النبیا
 بر چینه کمان صفات اندازده بر سر از کده اوست ن نه در فهم از کبیا
 ای چه حکمت است که یک قطره حقیر با افتاب می طلید وصف دایما
 یا رب چه حالت است که یک قطره ذره خواند که در محیط معانی کند نشن
 انجی که عارفان جهان در غم نهند ما از کجا فرموده که حق را از کجا
 اما بیا و بشنودین باب ششم چون لطیف اله داد اهل کبریا
 تو خوشه چین خرمن مای وز شد از سر بر دوگون فرو ناید است ترا
 کتب از بان بمنقبت ما و شکر کون دشمنان و بی دای اوج ما
 شمس را در آهون امانت کنون کون ما کون در صفت است ها اولیا

اول بخوان تو فاتحه تا به طهر رسیده که باشد به آند افند
آنت معتقد که بر این جنیم ز انعام او خزانه رحمت
مقصود بضالین که بودند بر علی کاتب الله راستی انداز
در بر منظر کن و باغین زانست در حق و متقیان کاف
هک للمتقین الذین یؤمنون یا الغیب
اینکه راستند درین راه استخوان بی شک و تردید باشند در حق
اولئک علی هک من دجیم و اولئک هم المفلحون
درین دعا ضعیف خدا گوا و ز لایزال عهد گوازان و یکین ابد
تا کردت عیان که هفت لایق است بر آنکه بود بیشتر این امر صبر
قال و من ذریعتی قال لایزال عهدی
انظروا لیکن یا اللیل و النصار و مش
و علائمه نفقه که کرد مال خود اندر ره

آنکه در شیر در اسد اله که او را هر فی خوف بدنه خزن بنو دشمن که و غا
وَأَلَيْنِ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِالْبَيْلِ وَالنَّفَارِ سِرًّا
وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يُحْزَنُونَ و اما سخن بخوان که بتاویل عالم اند
با آنکه بود جبر بنی اله رتقی و ما یعلم لنا و یله إلا الله و التوا
یخون فی العلم الصابرین شنیدی و الصادقین بخوان در حق
روایت این همه اوصاف جان فزا الصابرین و الصادقین و
الْبَاقِیْنَ وَ الْمُتَّقِیْنَ وَ الْمُسْتَغْفِرِیْنَ بِالْأَسْحَارِ
عمران و آل او که خدا بر زبانه شان فریت علیست که کت بند و بی شوا
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِبْرَاهِيمَ
عَلَى النَّاسِ ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ
نیکو نقل تو نوح ابائیا بخوان و بشنو که کیت انفس و ناس
بشمارست و دختر و دوا داد و دوا بر کافین ن بدنه بر هر خلق پیشوا

فَقُولُوا لِمَنْ يُدْعَىٰ إِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ ۚ نَارِنَا عَلَيْهِمْ
وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْجِجُ مَاءَ اللَّهِ عَلَىٰ الْكَافِرِينَ
در سوره ب را اولی الامم در نظر آن طاعتی که فرض بود و دیگر در نماز
اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
اکملت دینکم چه شد دین حق تمام از نزول امت است و اولیا
الایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و
رضیت لکم الاسلام دینا کما نادیتم الله صوته
فرض بود و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة
و هم ذاکم من یرضون خطاب ببلغ یا ایها الرسول تبلیغ
که به هر کس که بود یا ایها الرسول بلغ مما انزل الیک
من ربک و ان لم تفعل فاعلم انک لکافر و الله یعصمک
من الناس طوباهم و حسن باب از برای کسیت آری برای من

حیدر بودند از آن بن اُمینوا و عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لِمَنْ وَجَّهَ
 مَنَابَ پیش که بود علم کتاب و شهیدیت فرق که داشت از آن
 تَرَكْنَا قُلُوبَنَا بِإِلَهِهِ شَهِيدًا بِحَقِّهِ وَبَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ
 عِلْمُ الْكِتَابِ چون از سر از تو را می طلب کنده مار را بخر علی بی
 نیست بشنوا یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِذَا مَا جِئْتُمْ بِهِ
 کرده و شما را کلمه هفت است و ورق شود و من و انس را هر که می خواند
 خدا هنوز از صد کی زنده نگردد بیه قُلْ لَوْ كُنَّا الْجَحْرُ مَدَادًا
 لِكَلِمَاتِ رَبِّ لِنَفِدَ الْجَحْرُ كَلِمَاتِ رَبِّ قُلْ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ
 مِنْ آدَامَ وانی که هست آن کلمات خدا که هست وصف علی که هست
 و انما در آیت پندید که نمیکری بنویسد معلوم با کی اسد اله و اقربا
 إِنَّمَا يَرِيءُ اللَّهُ لِيَدَّ هَبْ جَنَّتُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ
 يُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيرًا آن صافی که با و را و در مصطفی است
 غیر از که بود اگر هست و انما قَاتَ اللَّهُ هُوَ مَوْلَاهُ وَجَبَّ

[illegible]

۲۰
بوجه الله لا ترضي منكم حتى اعز ولا شكوا تاليم

خدايک جزای آن که تشریف داشت زلرم غمت رضا و جزام

چرا خفته و در این خبر عن النبای

در این خبر عن النبای ولی الدار و ام

حریبا در این خبر عن النبای ولی الدار و ام

کان عظیم بود سر محبت ولی الدار و ام

تیا و لون عن النبای عظیم الدی

غیر البیوت کت بند و در حشر کانی

البیوت کت بند و در حشر کانی

انا عظیم الدی عظیم الدی عظیم الدی

از شکر غا بعضی بیان کن ز حدیث نبی

اول حدیث محمد صبی و نقی و روحی و دانی

محمدی و حبیبی و نقی و روحی و دانی

محمدی و حبیبی و نقی و روحی و دانی

محمدی و حبیبی و نقی و روحی و دانی

محمدی و حبیبی و نقی و روحی و دانی

محمدی و حبیبی و نقی و روحی و دانی

محمدی و حبیبی و نقی و روحی و دانی

من خلد من
علم من الجن والناس من
الاولين والآخرين الى يوم الدين
موجز من طرز وعاوي كنون كزائن الملك
روايت مفصلة التكملة التي يا حب احلقت اليك يا كل معنى قل
فرسيد برنج شرح بنى بوبعد از ان بس بر دوجت بوقل اندكينا انا
الطير نور محمد وعلی از اس جون كيا ايزيد بنديك نه وندا و دو
كما القم نور محمد وعلی از اس جون كيا ايزيد بنديك نه وندا و دو
وعلی من نور محمد وعلی از اس جون كيا ايزيد بنديك نه وندا و دو
جبريل وروح القدس اعدايت استغنى وانی كطاعت بدر مادار
مومن ووفات متقی الاقناق استغنى وانی كطاعت بدر مادار
مومن متقی ولبابك الاقناق استغنى وانی كطاعت بدر مادار
نور محمد وعلی از اس جون كيا ايزيد بنديك نه وندا و دو
الملك خیر الله محمد وعلی از اس جون كيا ايزيد بنديك نه وندا و دو
نور محمد وعلی از اس جون كيا ايزيد بنديك نه وندا و دو

علی بن ابی طالب
سید عالم خاتم الانبیا
ما خلق الله من خلقه من بعد
عبد الله بنی نبی وند
بعد از او نبی نبی وند
عدن کنیا باند و پسر
النبی و ابوها اظیر شیخها
چرا بانش بدین اقیانه امام و ابن امام و اخوه امام و ابوها امام
زین العابدین منذر عباد و انبیان سید دات و پسر
قائمیه و ابوها اظیر شیخها
دیگر بود محمد باقر امام دین و انبیا و ائمه و الخلیفین الفطری و ابی
که در کلام و الخلیفین و صف و لیست از ره عطا و الخلیفین الفطری و ابی
عن الناس و الله یحب الخلیفین
سلطان البر حسن علی بن موسی
خراسان نمود زبانه عند الله تعین حجت مبروره
ان یکه کشت در کم او کوه نجات
حکیم خلقان بود و او
نقود حج بود

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیکه تیغ سحر زکوه زو بالا جود الفقار علی از نیام نشد جدا
جهانکه بود عذار شکر آب با جسته قور شده یافت زلف
بر آید از تیغ کجور نیر آعظم بدون کشید سر از محل سیه سبلا
شکست بجهت سر شد استیغ افق نمود در سر نو مجزه دید به صفا
بیک طرف سحر از او شد خدا بیک طرف کل شهر زلف با صفا
شکست غنچه دشتک از سحر بخوبی که دل و امق از دغذرا
ز سبکه چه چرخان هیچ نور انگیز ز خوار غفلت دشتی چشم کردم
منه کت دم و از فوا جسته بزنک ششم قور شد دیده در محو
روحان شد امبوی بار کاه می رود

باقوم خود گفت که سوگند خدا که من اومی چندین کیسم که از
 خواهند هر آینه که از جانی خود زایل گردانند پس از
 بیچین سال تمام او دراز داشت که دراز
 خدیجه را نمودند چنانکه گفت که از منی که در دست
 داشت است بدین صیح که باشد از اینست بی باغبان و تندر
 تمام او است که باشد از اینست بی باغبان و تندر
 پس و لکن مدتی بعدی بود که در وقت امیر المصطفی علیه السلام
 خدا نفوس که فاطمه است از رجا متولد شد که کفایت
 بود از جای آن و وضع خلق ظاهر شده و از رجا متولد شد که کفایت
 که بمثل شد از آن سبب که خدا است و یکدیگر یکدیگر
 میانه خدا است بابت یکی که خدا است در خانه حق زاده بچین
 یکجائی فرزند امام است که شفقت نمود در اسلام بهره

که حق تعالی حضرت امیر علیه السلام را در همه وقت پرستش اصنام
که نشاء قریش بود محفوظ داشت پیرانکه آن حضرت صلی الله علیه و آله
او را در
ایم صاحب از علم خود خود پرورده
ایجاب بازگشته در جبهه خود پرورده
ایم او است که او را
ایجاب بازگشته در جبهه خود پرورده
چون آنحضرت مبعوث شد او را
ایجاب بازگشته در جبهه خود پرورده
او بود این معنی دیگر از آنجا که
ایجاب بازگشته در جبهه خود پرورده
نقد بر منبر جناب امیر علیه السلام است
ایجاب بازگشته در جبهه خود پرورده
سرور عالم صلی الله علیه و آله است
ایجاب بازگشته در جبهه خود پرورده
کثر گفته بودند بر آید و باران گفت است
ایجاب بازگشته در جبهه خود پرورده
انفسهم گفتند که این عالم را
ایجاب بازگشته در جبهه خود پرورده
مولا فخری مولده است
ایجاب بازگشته در جبهه خود پرورده
در نظر من نظم و انضام من
ایجاب بازگشته در جبهه خود پرورده
او را دلای کل من و من و من و من
ایجاب بازگشته در جبهه خود پرورده

عَلَيْهِ وَإِذْ كُنْتُمْ تَفْعَلُونَ فَمَا بَلَغَتْ دَسَائِلُهُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ

موت انسان هر روز عدد پانزده و عده سیوطی تفسیر

نفسه که حافظ ابی جعفر در حدیثی از امام علی علیه السلام

مرد و تیر عدد برین طریقی که یارین است

روایت میکند ریخت خورده ای علی مولی المومنین

عبد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

ما انزل الیک من ربک آیه من قرآن

که به سوره برات برات اخفرت ابو بکر را

که بعد از سوره برات برات خواند در آن زمان

بوی صوفیه نواخته تا بر این رسم خواندند

یا محمد خدا تعالی بفرماید که تبلیغ

که رسالت مرا بجا آر دیس

ابو بکر لایق شده سوره برات را گرفت

این آیه را خواند و فرموده حضرت رسول الهی بجا آورد

[illegible]

[illegible]

میکشید قرشتها جواب دادند باریب حاجیات خود را از لیرا در دست
میدارم فرمان رسیده که چرا چون علی نباشید که چنان محمد و او عفت
موت خود را خفته رویه و بیایدند جریب استیلا
بر وجه استون برین ایستادن بیایدند جریب استیلا
بنیاده استون را با این استیلا بیایدند جریب استیلا
علی را در دست انداخته باین قرار باین استیلا
بدر باین و بیایدند جریب استیلا
که خدا انجالی ترا بر ملکیت هیچ داده و در دست انداخته غیره
النا کس من شیخی نفع استیلا در دست انداخته غیره
بکشت کیت و اسم رسول هر دو بر استیلا در دست انداخته غیره
که اسم کیت
شرف در دست انداخته غیره
تمام در دست انداخته غیره
حضرت علی علیه السلام در دست انداخته غیره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کیکه در گذرد از ذریت من در وقت غضب و کیکه می کند در طبع
ذریت من و کیکه دوست داشتند باشد ذریت مرا معلوم است
و کیکه در وقت غضب و کیکه می کند در طبع
ذریت من و کیکه دوست داشتند باشد ذریت مرا معلوم است
و کیکه در وقت غضب و کیکه می کند در طبع
ذریت من و کیکه دوست داشتند باشد ذریت مرا معلوم است

